



سخنرانی تاریخیات
حاج حسین خوش لجه

تاریخات

بسم الله الرحمن الرحيم

اعوذ بالله من الشيطان اللعين الرحيم

العبد المؤيد، الرسول المكرم ابوالقاسم محمد

السلام عليك يا ابا عبد الله، السلام عليكم ورحمة

الله وبركاته، السلام على الحسين و

على بن الحسين و اولاد الحسين و اهل بيت

الحسين و رحمة الله و بركاته

اميدوارم که ما از آنها نباشيم که می گویند واعظی،

گوینده ای اگر بداند که این چیز برای اینها خوب است

یک چیز بگوید که خب بالاخره خودش یا عنوانی پیدا کند یا یک چیز پیدا کند، محض خدا نباشد می گویند: «لعنة الله»، یعنی لعنت بر آن گوینده. من به وجود مقدس آقا امام زمان مدام فکر می کنم که یک چیز باشد که اگر من مُردم، این برای شماها باقی بماند که با آن حرفها نجوا کنید. آخر با ولایت باید نجوا کرد؛ یعنی با حرف ولایت نجوا کرد؛ اما آن کسی باقی نمی آورد که نه من را ببیند، نه خودش را. ببین من چه می گویم؛ نه من را ببیند نه خودش را، کلام را ببیند.

ببین یک شخصی بود که خیلی ممتاز است در قرائت قرآن در قم، خیلی هم مرد خوبی است، سخی، خوب؛ اما قرآن را که می خوانند، هرکسی آن القای معنی قرآن را

ندارد. معنی القای ولایت یا قرآن یا توحید یا اسلام یک حرفی است، شنیدن و نوشتن یک حرف دیگر است. امیدوارم باطن امام زمان به همه تان بدهد. من راست راستی که گفتم خدا همه تان را ارادة الله کند، گفتم در صورتی که خدا آن اراده را نگهشان بدار، صرف تو بکنند. ببین الان مثلاً امیرالمؤمنین ارادة الله است، تمام این خلقت در قبضه قدرتش است، یا امام زمان، امام حسین ارادة الله است اما آن اراده را صرف خودش [خدا] می کند. یعنی الان امیرالمؤمنین می بیند خدا دلش می خواهد که اینطور باشد، در باطن تسلیم نباشد، در ظاهر تسلیم باشد، حالا طناب گردنش می اندازند و او را می کشند. حالا سلمان که ۳ه درجه ایمان دارد، یک درجه دیگر

داشته باشد به اصطلاح مثل آنها هست، اما آن یک درجه را هم خدا به او نمی دهد که مثل ائمه باشد، این را هم بدانید. اما کسری سلمان [این است که ایمانش] نه درجه است، آن هم مثلاً حالا یک درجه [با اینکه] تمام کون و مکان را دارد؛ اما بالاخره یک چیزی کسر دارد، حالا علی را می کشند، یک چیزش می شود اینجایش زخم می شود. حالا آیا ما بودیم می توانستیم که امیرالمؤمنین را دارند این جور می کشند حرف نزنیم؟ آیا می توانستیم زهرای عزیز را می زنند حرف نزنیم؟ ما معلوم نیست می توانستیم حرف نزنیم. چون که فهم یا ولایت یک جنبه ای می خواهد که صرف خودش کنی. ما معلوم نیست که آن موقع [حرف نمی زدیم]، نمی توانیم

سلمان را منع کنیم که چرا این کار را کرد؛ اما خیلی مشکل است. آنها، همه این خلقت باید امر امیرالمؤمنین را اطاعت کنند، نکنند می گوید عبادت ثقلین هم [کرده باشی] می سوزاندت؛ اما امیرالمؤمنین هم باید اطاعت کند، اطاعت خدا را کند اگر نه اینها سگ چه کسی هستند که بتوانند امیرالمؤمنین را چیز کنند؟ این قدر عمر حرام زاده بود، می فهمید که کجا امیرالمؤمنین امر به صبر دارد. حسابش را می کرد مثلاً چه اندازه ای امیرالمؤمنین امر به صبر دارد. آن جایی که می دانست امر به صبر ندارد، دمش را تو می داد. حواسش خلاصه جمع بود چون که پیغمبر گفته بود که بترسید از آن موقعی که علی لباس سرخ بپوشد دست به ذوالفقار کند،

دیاری از شما را باقی نمی گذارد، آنجا دیگر امیرالمؤمنین امر به صبر ندارد. اما در این صورت وقتی آمد، به اصطلاح حالا هم همین جور است دیگر، مثلاً یک کسی که بزرگ است می میرد آن می خواهد به او نماز بخواند که یک عنوانی پیدا کند. آن موقع مثلاً می گفت که، آمد در خانه گفت مقداد مگر نمی آیی تشییع جنازه؟ گفت ما دیشب زهرا را خاک کردیم. زد در گوش مقداد، بنا کرد مقداد را زدن. مقداد گفت بزن، تو کسی هستی [که] زهرا را زدی. حالا گفت چرا شب دفن کردید؟ چرا نگذاشتید خلیفه پیغمبر به حضرت زهرا نماز بخواند؟ من می روم زهرا را از قبر درمی آورم. زنها را جمع کرد برود، وقتی آمد دید امیرالمؤمنین لباس قرمز پوشیده سوار دیوار شده، زد

گاراژ. گفت قسم به خدا چند قبر را دست بگذارید، تمامتان زمین را از خونتان رنگین می‌کنم. حالا تا یک ذره رفت جلو، روایت داریم امیرالمؤمنین با دو تا انگشت اینجایش را گرفت، حالا این داشت چه کار می‌کرد معلوم نیست، مدام دست و پا می‌زد. خوره به این عباس بزند، من از اول این عباس را نمی‌خواستم. خدا لعنت کند نسلش را؛ اما پیغمبر گفت احترام کنید، به او لعنت نکنید. حالا آمد گفت که امیرالمؤمنین را گرفت گفت تو را به صاحب این قبر ولش کن، ولش کرد. ولش کرد رفت. صلوات بفرستید.

حالا این پیش منبری بود، حالا می‌خواهم به شما بگویم که شما و خانم‌ها باید یک قدری شکرانه‌تان زیاد

باشد، نمی دانید مردم چطور به سر می بردند، چه زندگی داشتند. الان زندگی تان خیلی مرفه است، اما دلم می خواهد که یک قدری هم شما، هم خانم ها، من امروز یک قدری از تاریخات اسلام می گویم، ببینید چه جور بوده. من الان هشتاد سالم است، آخرهایش یک بچه خیلی تیزی بودم. یعنی تیزی ام این بود که از بچه گی انگار کن که در یک چیزی بودم که چیزی را یادم نمی رفت. کامپیوترم کار می کرد، کوچک هم بودم. چون که من حواسم جایی نبود، حواسم همیشه در این بود که این حرفها که هست یک حرفهای دیگر هم در این عالم هست، در حرفهای آن عالم بودم. نمی خواهم تعریف کنم، می خواهم بگویم که من این جور بودم.

آن وقت اینها اولش این قم که نبود، از این دم پل که می رفتی همه بیابان بود. از اینجا می آمدی دم مریض خانه نکویی، پایین شهر تا همین جا بود، همه اینها بیابان بود. از در صحن در می آمدی، یک آب انبار بود همه اینها بیابان بود. می خواهم به شما بگویم قم یک چیز خیلی [کوچک] قد یک دهات کوره بود. قم قم که می گویند این بود، حالا باز جلوترش اینجا که حضرت معصومه هست اینجا باغ بابلان بوده، باز باغ بوده. از این نیمه شهرستان یک قدری که می رویم بیرون شهر آنجا بوده. آن رودخانه صفاآباد هم رودخانه بوده، حالا رودخانه گشت اینجا، اینها مثلاً می بینی که اینها این جور شده.

حالا حرف من سراین است اگر بدانید مردم به چه زندگی می کردند. اولاً که کبریت نبود، ماشین نبود، این دستگاه‌ها که نبود که، فقط مملکت هر شهری روی الاغ می گشت. الاغ داشتند، مثلاً ببین امام صادق هم الاغ دارد. حالا من یک روایت بگویم که شماها که این کارها را می کنید الان، آبگوشت درست می کنید، چیز درست می کنید، برنج می دهید یا پول می دهید شما اینها را قدردانی کنید که خدا اینها را به دست شما جاری می کند. امام صادق یک قدری پیرمردترین همه ائمه است، رئیس مذهب. آن وقت این یک الاغ داشت یک جا که می رفت، مثل این که شما دست من را می گیرید الان چرخ آوردید، آنها به اصطلاح حالا این الاغش را یکی

می آمد به حساب گاهی به آن می داد، جویی به آن می داد، حضرت که جایی می رفت این را پالان می کرد، سوار می کرد. یک مردی بود خراسانی آمد اینجا، یک چند وقت آنجا در خانه امام صادق این کار را می کرد. آن وقت یک نفر بود یک ویلا داشت، حالا ما می گوئیم ویلا یعنی یک باغی بود به اصطلاح خانه و زندگی اش آنجا بود. خیلی مهم بود، همه جور میوه ای این داشت، خیلی مهم بود. این آمد و یک قدری پیرمرد بود و شنیده بود که خدمت به امام کردن چقدر خوب است. آمد به این مرد خراسانی گفت شما این سمت را به من می دهی که به قول ما، ما مهتر باشیم که این را ببریم بیاوریم؟ من الان می گویم امام صادق بنویسد آن ویلا که دارم

مال تو. این قدر این یارو خوشحال شد که نگو. یارو پول ندارد، بی پول پول ببیند خوشحال می شود. این آمد به امام صادق گفت آقا اگر من بخواهم ترقی کنم شما مانع می شوید؟ گفت نه جان من، گفت این به من گفته این سمّت را من بدهم به این، این باغی که ویلا دارد بدهد به من. گفت باشد، این رفت یارو را بیاورد، دم خانه حضرت صدایش زد. گفت بیا، گفت هان، گفت ای مرد خراسانی، این خدمتی که به ما می کنی، سر این الاغ را می گیری من سوار می شوم می روم، خدای تبارک و تعالی کمترین کمترین که به تو بدهد از آنجا که خورشید می زند تا آنجا که غروب می کند به تو می دهد. چه خبر است؟ یک خدمت کردن این است، این به غیر این

است که حالا هفتاد حج، هفتاد عمره به شما بدهد. شما الان هم جوانها هم شما سالمندا، همه کاملها الان خیلی دارید از این استفاده‌ها می‌کنید. باید شکر خدا بکنید که خدای تبارک و تعالی به دست شما انفاق ایجاد کرده، آبگوشت می‌دهید، برنج می‌دهید، پول می‌دهید. شما الان به حضرت عباس قدردانی نمی‌کنید، شما الان در اختیار ولایتید، دارید امر و ولایت را اطاعت می‌کنید. آیا شما توجه دارید؟ نه، صلوات بفرستید.

حالا این که من می‌خواهم به شما بگویم، چیزی نبود که، کبریت نبود که، این سنگها را من دیده بودم حالا در زمان من این جور نبوده یک ذره جلوترش بوده. این بنده خداها می‌رفتند دو تا از این سنگها که در رودخانه

هست، من سنگهایش را دیده‌ام، این سنگها سفید است یک رگه هم دارد، آن وقت اینها یک ذره پنبه می گذاشتند چق چق، امروز یاد حاج مصطفی افتاده بودم اینها را همچین می کرد پشمک را، آن هم همین جور این باید بزند بزند، این سنگ یک مرتبه برق بزند، برق که زد این پنبه بگیرد. حالا این پنبه که گرفت می بردند، من اجاق‌هایش را دیده بودم. اجاقی بود، اجاق یعنی یک جایی را می‌کنند، جوانها شما که ندیده‌اید که شما همیشه مدلی دیدید. آن وقت خاکستر در این بود، این را می‌ریختند، چوب می‌ریختند، این خاکسترها را دور این می‌ریختند. آن وقت دیگر یک مرتبه تجددی شدند، عقلشان رسید. می‌رفتند در بیابان از این

چلیک‌ها می‌گرفتند، مثلاً به قدر این خیار، دسته می‌کردند این چلیک‌ها را، آن وقت می‌زدند در گوگرد، آن وقت وقتی می‌خواستند چیزی روشن کنند گوگرد را می‌زدند به این، این می‌گیرد، یک آبگوشتی درست می‌کردند، یک کاری می‌کردند. حالی‌تان است دارم چه می‌گویم قربانتان بروم؟ این بساط‌ها نبود، این چیزها نبوده که، شکر خدا باید بکنید.

پارچه هم این بود که ننه ما کرباس می‌بافت. خودش چادر سر می‌کرد، آنها هم همه شلوار اینها کرباس بود. من یادم است ما یک دفعه این قدر خوشحال شدیم که نگو، ننه‌مان رفت یک خرده جوهر آورد این را رنگ کرد، دیگر شب عید یک شلوار رنگ کرده به ما می‌داد. اگر نه

شلوار سفید بود، یعنی از این کرباسهای سفید. به ارواح پدرم، من یادم می آید یک مرتبه من همچنین کردم دیدم تمام پایم سیاه شده، به حساب حالا این دیگر مدل است. مگر از این شلوارهای تنگ و این شلوارهای ژیکول میگولی بوده؟ متوجهی دارم چه می گویم؟

حالا آب چطور بود؟ حالا آب، آب نبود که، دیگر خیلی آمدند که از زمانی که آقا علی بن موسی الرضا، به روحش صلوات بفرستید، از آنجا که مامون حرکتش داد با احترام بیاورد آن مرد خبیث، چون که پدرش موسی بن جعفر را کشته بود، یک دنیا منافق، علی بن موسی الرضا را از آنجا حرکت داد. گفت می خواهم خلافت به تو بدهم؛ اما امام این است گفت اهل بیت من، برای من گریه کنید.

اهل بیتش همه را دورش جمع کرد، همه گریه کردند، گفت من دیگر از این سفر بر نمی گردم. می خواهد بگوید این خدعه کرده، من دیگر از این سفر بر نمی گردم. حالا حضرت وقتی آمد دستور داد چاه بزنید، چاه هم نمی توانستند بزنند که، خیلی وضع ناجور بوده. چاله هایی داشتند که آب باران تویش می ریخته زندگی می کردند. من چاله ها را یادم می آید پرسگ ماهی و قورباغه بود. آخر نمی دانم یک سال باران بیاید و در یک چاله جمع بشود و عربها هم همین جور بودند، مردم این جوری زندگی می کردند. حالا چاه پیدا شد، من یادم است، این را خوب یادم است، در محل ما سه تا چاه بود. آن وقت یک نفر بود مدام آب می کشید بلد بود، ما

نمی توانستیم، آن وقت این این جور می کرد با پایش می کشید. با پایش این چیز را می کشید، می کشید آن وقت کوزه ها را پر می کرد. هر کوزه ای مثلاً چقدر می گرفت، شما اگر می خواستی، آب می خواستی باید نمی دانم یک سطلی یک جایی برداری بروی از این آب بگیری، آنجا زندگی کنی. آفتابه نبود، شلنگ نبود که به اینجایمان بگذاریم که، الان اقبال این هم گفته، لوله‌هین بود. این کوزه‌گرها لوله‌هین درست می کردند. اینها دیگر خیلی چیز شده بود یک لوله‌ای داشت و آب به آن می کردی، آدم می خواست برود [دستشویی] خودش را تمیز می کرد.

حالا چه خبر شده قربانتان بروم؟ این از این. حالا نان

سنگی نبود، الان شکر کنید این مملکت را. حالا هر جایی بالاخره این دنیا مثل جنگل است، روباه دارد، شغال دارد، حیوان دارد، اما شکار هم دارد، شکار هم دارد قربانتان بروم، بره هم دارد، گوسفند هم دارد، حیوان چیز هم دارد. حالا یک شغالی یک گوشه این مملکت وق وق کند، چه کار به او داری؟ راه خودت را برو، شکر بکن خدا را. حالا چاه هم از آن زمان درآمده، این مسجد رضویه رضویه امام آمد آنجا یک سکونتی کرد. آن وقت دستور داد این چاه را بکنید، آن وقت این چاه همیشه آب دارد. حالا هم هست در مدرسه رضویه، آن چاه را پر نکرده، همیشه این پر آب است. هر کجا رفتند منظورم این است چاه زدند، یک خرده مردم به

اصطلاح با آب چاه زندگی می کردند. چه زندگی بود؟ ما خودمان یادمان می آمد که نانوايي نبود که، اصلاً بلد نبودند. این ننه ما بنده خدا جمعه که می شد خمیر می کرد، یک قدری خمیر می کرد تا دو روز. بین الان نان را، خوب رفته بودم در فکر آن نانها، دیدم این نان بیاتها را همچنین کرد هیچ کس نگرفت، هیچ کدامتان نگرفتید. تو نگاه نکن من هوایتان را ندارم، خوب هوایتان را دارم. این بنده خدا گفت هرکس می خواهد در آبگوشتش بکند، جان خودم هیچ کس نگرفت. همین جور هست یا نه؟ صلوات بفرستید.

این بنده خدا، یک هفته یک دو روز داشتیم آن وقت یک قدری از آن را تنور خشک می کرد، یک قدری از آن

را دونم که تا اینها را می خوردیم، تنور خشک ها را آب می کردیم. این نانمان بود، این آبمان بود، این هم پارچه و شلوارمان بود. چرا خدا را شکر نمی کنید؟ حالا می خواستی یک جایی بروی با الاغ باید بروی، درست است پهلوی بد است، خدا لعنتش کند، اما مغزی داشت که به نفع مردم کار کرده. کجا تو کاری کردی مدام من، من می کنی؟ یک تونل زده یک ساعت در تونل می روی، این دستگاہها نبوده که، اینها را به ضرب نمی دانم کلنگ کنده این مرتیکه خر. این به نفع مملکت کار می کرد؛ اما به نفع دین کار نمی کرد، خدا عذابش را هم زیاد کند. اصلاً بنیاد بی حجابی را [پهلوی گذاشت]، بنیاد بی دینی را عمر گذاشته در این مردم، بنیاد

بی‌حجابی را پهلوی گذاشته. اما خب کارهایی که کرده که ما نمی‌توانیم بگوییم این کارها را نکرده. این خط آهن که داریم می‌آییم پهلوی کشیده، من یادم می‌آید. من خود بابایم چند تا الاغ داشت با الاغ می‌رفتند، این بساطها نبود که. این را همین سان متری می‌دادند، می‌گویم من بچه بودم، اما بچه‌ای بودم که بچه‌گی ام راه صد ساله را طی کرده بودم. خوب یادم است، متوجهی؟ آخر کسانی هستند راه یک‌ساله را صدساله طی می‌کنند، یعنی خدا از اول می‌دهد. داریم، روایت هم داریم می‌گوید بعضی‌ها را روح در شکم مادر به آنها می‌دمد. بعضی‌ها بیرون می‌آیند، ما هنوز به تکلیف رسیدیم، به بلوغ نرسیدیم. بلوغ کسی رسیده که ولایت

به او دمیده شود. این جور مردم سر می کردند.

حاجی پیدا نمی شد. حالا اگر بگویی حاجی اگر نه نفر بودند ده نفر همچین می کنند. خدا بیامرزد بابای من را این آقای تولیت، با جد تولیت پاشد رفت مکه، یک دو نفر، سه نفر را با خودش برد. یکی حاجی سید رضا بود یکی این جورها، اصلاً حاجی نبود. چرا شما قدردانی نمی کنید؟ چرا شکرانه نمی کنید؟ انگار دیروز است این حیدر، خدا رحمتش کند گفت ما این قدر گریه کردیم، لنگ زدیم زمین که ما می خواهیم برویم مشهد. گفت بابایم گفت برو، همان است که گفتم که [امام رضا] گفت حبیب لات را بردار. اینجا ترکمن بود، مگر تو می توانستی زنت را بیاوری؟ خانمت را گذاشتی توی

این، هیچ شکر خدا را هم نمی کنی. تو لعنت به پهلوی بکن؛ اما تشکر از فکرش بکن. ما تشکر از تو که اصلاً کاری نکردی ما تشکر از تو [کنیم]، چه کار کردی، آخر مدام من من می کنی؟ این مرتیکه تونل زده بین چه کار کرده، انگار دیروز است تونل می زند، من یادم است. این الان مثلاً دوزار می دادند به عمله ها، این می گفت که من پنج زار می دهم مثلاً، اما قرار می گذاشت که مثلاً شما که اینجایی دو ماه باید باشی، نباید بروی. دیگر بی سیم هم نبود، من ماشاءالله دیدم هر کدامتان یک چیزی می گذارید در گوشتان. این که می گوید، خدا به شما بدهد ان شاءالله، من هم چیزی ندارم بگذارم در گوشم، والا. عیبی ندارد من نمی گویم عیب دارد، می خواهم

بگویم گفت شهرها به هم نزدیک می شود، ما که به آمریکا نزدیک نمی شویم، تو الان اینجایی آمریکا اینجایت است، آمریکا را می گذاری در گوشت. انگلستان به تو نزدیک می شود. حضرت می گفت شهرها به هم نزدیک می شود، ما عقلمان نمی رسید. خدا بیامرزد حاج شیخ عباس را، می گفت ما می خواندیم آهن روی آسمان راه می رود، می گفتیم آه، مگر می شود؟ حالا می بینی طیاره سوار می شوی، یک ساعته می روی، دو ساعت می روی جده. اینها که می رفتند مکه دیگر تا آخر عمرشان سرشان مو در نمی آورد. آن وقت هم اگر ده تا می بردند، پنج شش تا ایشان می مردند، یا با شتر باید بروند. اینجا دیگر زمان شاه عباس شد، دستور داد که

شما مثلاً صد تا کاروان سرا بسازید. آن یارو نود و نه تا ساخت، گفت چرا؟ گفت می خواستم قربان اسمش بیشتر باشد. صد تا یکی است، نود و نه تا یک حرف دیگری است. یک انعام هم به او داد. حالا از اینجا سوار می شد، تو را ترکمن می گرفت. راه کربلا هم همین جور بوده، آیا شما الان این امنیت این کشور را شکر می کنید؟ اصلاً ما انگاریک راه دیگری می رویم، ما شکرمان کم است. قربانتان بروم جریان این جور بوده. این قم، قم که می کنند این جور نبوده که، مثلاً یک دانه کاسب در یک فامیل اگر پیدا می شد این فامیل سرفراز یک دانه کاسب [دارند]، تمام بیابانی بودند. اصلاً از بیابان می گذاشت. اصلاً ارباب الان ورافتاد دیگر، هرکسی ارباب

بود یک چندتا زیر دستش بودند که می رفتند این گندمها و اینها را می کاشتند. الان شما هر کدامتان یک حکومتی دارید. هر کدام شما الان مقامی دارید. چرا شکرانه مان کم است قربانتان بروم، چه جور زندگی می کردند؟ مگر این جور بود؟

من یک وقت کوچک بودم نزدیک بود [بمیرم]، نه آب بود به صورتم بزنم، نزدیک بود آدم انگار می خواست بمیرد، بس که پشه می رفت روی آدم. یک چیز دیگر هم بگویم، هر چند من می خواهم حرفها را بزنم امروز. این قدر مردم شپش می گرفتند که ذله می شدند، خدا لعنت کند این را، این آمد محمدرضا شاه یک دانه اسید زد شپش در این مملکت ورافتاد. من خودم یادم است

زمستان که می شد این رعیت ها می آمدند اینجایشان را همچنین می کردند چقدر شپش می ریخت، آن وقت شپش رشک می گذاشت، رشک ها همه اش شپش می شد. چه زندگی مردم داشتند، چه زندگی مردم داشتند؟ چه بساطی داشتند، اما خدا لعنتش کند، حالا می خواست یک زن برود حمام، مگر می توانست حمام برود؟ ما وقتی ننه مان می خواست برود یکی جلو، یکی [عقب] اسکورتش می کردیم. حالا چادرش را می کشیدند. الان شما امنیت دارید، الان عزیز من شما باید قربانتان بروم خدا را شکر کنید. یک قدری قربانتان بروم ما شکرانه مان کم است. بدانید اینها مردم به چه جور زندگی می کردند، الان شکر نعمت بکنید.

این جور که نبود، حالا چه شد که این جور شد؟ خدای تبارک و تعالی هرچه که این دنیا بزرگ شد آن صنایعی که در مغز کفار است اینها را گفت بیاور جلو، بیاور مردم راحت باشند. اصلاً حق ندارد کسی کافر را بکشد، بیاید ببینم یک روایت بگویم چه کسی حق دارد کفار را بکشد؟ حضرت می فرماید با آنها مدارا کنید. این یارو اصلاً قطار چه چیز است؟ طیاره چیست؟ اینها تولید کردند، ما نباید عقاید کفار را قبول کنیم، صنایعش را قبول کن. تو نه عقاید داری نه صنایع، چه صنایعی داری؟ چه چیز درست کرده ای؟ چه کار کردی؟ عقایدمان را هم که داریم می دهیم به آنها، تو یا خواهیم یا مستیم. چرا عقاید آنها را قبول می کنیم؟ چرا زنت را،

خانمت را این جور می‌کنی؟ حضرت فرمود زنان اهل جهنم معلوم هستند، کسانی هستند گرد می‌کنند زنهایشان را، آنها زنان اهل جهنمند. آخر زن باید با مرد فرق داشته باشد. خب پسره پامی شود الان پیش ننه اش خوابیده، ننه اش نمی‌داند کیست، بابایش نمی‌داند کیست. آن که ریش را تراشیده زلف دارد، آن هم که مو ندارد زلف دارد. کجا برود؟ در دامن چه کسی برود؟ صلوات بفرستید.

حالا از زمان جمهوری اسلامی یک خرده ریش درآمد، ریش‌های ابن سعدی. آن هم که ریش نیست که، لای این ریش یک چیزهایی است، کاش که رشک و شپش بود، دین نیست تویش. قربان آن ریشها بروم که شپش

تویش بود، قربان آن گیس‌ها بروم که شپش تویش بود. خب یک دو دفعه حمام می‌رفت، شانه می‌کرد، بالاخره یک گچ و مچی به آن می‌زد، حالا چه خبر شده قربانت بروم؟ ریش‌ها مصنوعی شده در این مملکت، ریش آن دارد که به ریش دار واقعی عمل کند. ریش آن است که به ریش دار واقعی که رسول الله است عمل کند، به ریش ولی الله الاعظم عمل کند. آن ریش خوب است، ما آن ریش را هر دانه‌اش را می‌بوسیم، اما نه ریش منافقی. ریش بگذاری بچه‌های مردم را گول بزنی، مردم را گول بزنی. این ریش پابند شیطان است. صلوات بفرستید.

حالا عزیز من قربانتان بروم یک ذره فکر بکنید ببینید چه جور شده، خدای تبارک و تعالی اول این عالم آب

بوده همه اش، اما عزازیل بوده. آن که وقتی که خدا به قول ما یک قدری می خواهد یاد تو بدهد که از بزرگها مشورت کنی. خدا هر کاری می کند این «هل من ناصر» است، یعنی دارد شماها را ادب می کند یاد بگیرید، اگر نه مگر که ملائکه عقل دارد که خدا با آنها مشورت کند؟ حالا گفت ای ملائکه ها می خواهم خلیفه خلق کنم، گفت دوباره خون ریزی می کنند. آن وقت این دنیا همه اش آب بوده اما عزازیل بوده، عزازیل با آب سرو کار دارد. توجه می کنید؟ گفت خون ریزی می کنند، گفت ای ملائکه ها آن که من می دانم شما نمی دانید، هرکسی که در مقابل خدا فضولی کند نمی داند. هرکس در مقابل ائمه فضولی کند نمی داند. خدا گفت آن که من می دانم

نمی دانید، آن که ائمه می دانند تو نمی دانی، چرا فضولی می کنی؟ فضول. صلوات بفرستید.

بشر باید امر را اطاعت کند، دوباره آوردمش سراین، بشر باید امر را اطاعت کند. بشری که امر را اطاعت کند، ولی الله الاعظم را، امام زمان را اطاعت کرده. کسی که امر را اطاعت کند قرآن را اطاعت کرده، عزیز من بیایید امر را اطاعت کنید. حالا ببین چه خبر شده قربانتان بروم، حالا گفت آن که من می دانم تو نمی دانی، حالا آن که او می داند چیست؟ می خواهد ائمه را از این کانال بیاورد اینجا، کیست که می گوید؟ این حرفها چیست که می زنید؟ خفه شوید. علی سیزدهم رجب به دنیا آمده، اف توی سرت. مگر علی نبوده؟ او می گوید من با همه

پیغمبرها آمده‌ام. اگر علی دروغ بگوید که معصوم نیست که، پس آمده، علی امیرالمؤمنین سیزدهم رجب ظاهر شده. می‌کشی یا نمی‌کشی؟ یا مثل بابایت حساب می‌کنی؟ آره ننه‌ام نمی‌دانم، حالا جشن تولد هم می‌گیرند جدیداً. بچه‌ام نمی‌دانم چه وقت به دنیا آمده جشن تولد [می‌گیرد]، مگر جشن تولد می‌خواهی بگیری برای علی، نفهم؟! کاش که این روی سرت نبود، یک مشت خاک روی سرت بود. اف بر سرت با این علی شناختنت. وضو ندارم که اسمشان را بیاورم همچنین می‌کنم شما حالی‌تان بشود. حالی‌ات است؟ صلوات بفرست.

چه خبر است؟ چرا شما اینها را خلق حساب می‌کنید؟

خلق یک مرگی دارد، یک موتی دارد، در ظاهر یک موتی دارد. عمر وقتی که پیغمبر از دنیا رفت می خواست یک کارهایی بکند. یک شمشیر دست گرفت گفت کسی حق ندارد بگوید پیغمبر از دنیا رفته. فوری حضرت صدایش زد گفت بیا، گفت این است که می گوید موت دارد رسول الله. اما چه موتی دارد؟ علی چه موتی دارد که جنازه اش را دارند می برند جلوی جنازه را می گیرد؟ کجا امیرالمؤمنین مرده؟ تو مردی. تو اصلاً حق نداری حرف ولایت بزنی، خفه شو. تو حرف ریاست بزنی، حرف تجدد بزنی تجددی. تو حق نداری حرف ولایت بزنی، کسی که حرف ولایت می زند باید القای ولایت داشته باشد. کسی که حرف ولایت می زند باید به او بگوید. می ترسم تند

بشود، از پیغمبر، ما بالاتر نه داریم و نه داشته‌ایم، نه داشته خدا از علی بالاتر، از پیغمبر [بالاتر] نه دارد نه داشته. آنچه را که خلقت کند ولی‌اش امیرالمؤمنین است. آنچه را که خلقت کرده است نبی‌اش پیغمبر بوده. این در ظاهر آمد به اصطلاح توی دنیا شصت و دو سال مهمان ما بود. اما یک مرتبه به خود پیغمبر چه می‌گوید؟ یک مرتبه به خود پیغمبر می‌گوید حرف از خودت بزنی، رگ دلت را قطع می‌کنم. مگر پیغمبر به غیر امر خدا امری دارد؟ تو چرا امر می‌کنی؟ فضول، مامان چه، چرا امر می‌کنی؟ جواب خدا را چه می‌دهی؟ چرا تو جاهل به احکامی؟ تو جاهل به احکامی، تو مثل بچه‌ای اصلاً در مقابل ولایت، تو چه کاره‌ای؟ اصلاً تو

عقل نداری درباره ولایت که ولایت را جابه جا کنی. اول کسی که بی عقل بود جابه جا کرد این دو نفر بودند، عمر و ابابکر. بعد بنی عباس بودند، کوس خلافت می زده در این مملکت، نه در این مملکت تمام مملکتها دستش بوده هارون. ابر می آمد می گفت بیار هر کجا بیاری ملک من است، اما یک غاصب بود. پسرش هم همین جور بود غاصب بود، کجاست؟ ورافتادند. هر که با آل علی درافتاد ورافتاد. کجاست مامون؟ کجاست هارون؟ یک دنیاست و علی بن موسی الرضا. من خبر دارم چه جور بیچاره ها زندگی می کنند. یک دوستی من داشتم یک قدری چیز می داد به قوم و خویش هایش، من خبر دارم این قدر اینها نان خالی می خورند. نان را مثلاً یک

چای شیرین می ریزند می خورند، یک دو سه شاهی یکی به آنها بدهد جمع می کنند بیایند مشهد. حکومت آن است که در قلب حکومت کند، اگر غیر آن باشد قلدری است. عمرو ابابکر قلدر بودند، بنی عباس قلدر بودند، سران اینها که در اختیار نبودند قلدر بودند. تو هم قلدری، تو هم سرکشی می کنی در امر قلدری. درود خدا به روح حاج شیخ عباس تهرانی، می گفت پهلوی یک قلدر یک مملکت است، تو قلدر خانه ات هستی. توجه کن به او وصل نباشی، کجا قلدر خانه ات هستی؟ مدام امر بکنی، این کار را بکن، این کار را بکن، این کار را بکن. بعضی ها زنهایشان را گیج می کنند، تو حق نداری این کار را بکنی، نر. حالا مگر تو چه کسی هستی که

این قدر امر می کنی؟ حالا رفته ای یک لقمه نان پیدا کرده ای آورده ای. کسی که امر بکند جزء آن آیه نیست که می گوید جهادگر است اگر برود برای اهل و عیالش نان پیدا کند جزء جهادگرهاست، شاربش عرق کند جزء شهداست. تو که مدام امر می کنی، والله آن نیستی. تو امرت را آورده ای در خانواده، امرت را آورده ای توی کارگاه، امرت را آورده ای پیش عمله ها، چه حق داری این قدر عمله ها را اذیت می کنی؟ هر چه کار می کنی می گذاری در جیب؟ خب این بنده خدا بین برکش مانده، آبش مانده، حالا به توسط یک چیز بده. گفتم اینجا یک صحبتی راجع به کارگاهها کردم، باقر گفت ما این حرف تو را به چند زبان درآوردیم گذاشتیم، یکی به

زبان انگلیسی درآورده اند. گفت کارگاه ضایعات نداشته باشد، گفتم اول باید این تنظیم باشد آن وقت آن هم که باشد تنظیم باشد. این بیچاره بنده خدا یا آبش مانده، یا برقش مانده، یا اجاره خانه اش مانده، خب این ضایعات می دهد، تو این را تنظیمش کن بین می دهد یا نه. گفتند که ما مثلاً دویست تا شاگرد داریم سیصد تا پانصد تا. گفتم نه، این که می گذاری اینجا تامینش کن، شما الان عید می شود یک چیز به او بده. من از این کارها می کنم، یکی است می بینم که یک شخصیت چیزی است اما می بینم که خیلی ندارد، می گویم این قدر نذرت کردم، نذر را می گیرند، متوجهی دارم چه می گویم؟ به یک جوری من این را دارم شادش می کنم،

آخر بعضی‌ها می‌بینی یک جوری اند که به این زودی چیز قبول نمی‌کنند. صلوات بفرستید.

تو عزیز من، کارگاه‌ها، کارخانه‌دارها، یک قدری توجه کنید. عدالت را تویش پیاده کن، عدالت را توی این کارگر پیاده کن، عدالت را در خانه‌ات پیاده کن، عدالت را در وجدان خودت پیاده کن. آخر تو از علی بهتر هست که می‌روی یک جایی این کار را می‌کنی؟ یک مرتبه یک نابغه پیدا می‌شود در دنیا، حالا جبیر را آورده می‌گوید که دست از علی بردار، می‌گوید که به حجاج گفت هرکسی یک دوستی می‌خواهد یکی را پیدا کن از امیرالمؤمنین بهتر، من بروم سراغش، من بروم. من یک پاره وقتها با خدا یک حرف‌هایی می‌زنم، می‌گویم یا حاجت من را

بده یا یک خدایی پیدا کن من بروم پیشش. من که سراغ ندارم، من تو را سراغ دارم، آدمم در خانه تو، خب می دهد. تو باید عزیز من، قربانت بروم بدانی دو مطلق داریم در این عالم. اول مطلق مطلق خداست، بعد ولایت است. کجا می زنی یک روایت بند تنبانی درست می کنید فقه و اصول خوان ها؟ کجا این روایت های بند تنبانی را درست می کنید؟ تشکر از خلق تشکر از خالق است، خب تو دینت را هم بده به خلق. تشکر خلق این است این آقا الان یک چیزی داده، من خدا می داند من بخورش نیستم، چقدر تشکر کردم. دعا به خودش کردم، دعا به نسلش کردم، خدایا نگهش دار، خدایا این انجمن شان را حفظ کن، این از تولید این انجمن است،

این درست است. اما اینکه می گوید تشکر از خلق تشکر از خالق است تشکر نعمتی است، نه تشکر مذهبی که تو دینت را هم بدهی به او. حالا من بگویم که یک کار دیگر نکنی، توبه کن. صلوات بفرست.

پس عزیزان من، من عقیده‌ام این است که شما هم باید خیلی شکرانه‌تان زیاد باشد، خدای تبارک و تعالی حالا آدم ابوالبشر را خلق کرده، می گوید تو نمی دانی. آنها [ائمہ] را می خواهد از این کانال بیاورد، من مثال می زنم؛ مثل این بازار کهنه هست، می خواهد از این بازار اینها را بیاورد اینجا. اگر نه اینکه می گویم من با تمام پیغمبرها بودم، راست می گوید. امیرالمؤمنین می گوید با همه انبیاء آمدم با پیغمبر آشکارا بودم. اینها بوده‌اند. موقعی

که تمام خلقت نبوده اینها بوده اند. تو یک همچنین آدمی سراغ بگیر من هم می آیم دنبالش. اما اگر تو بی عقلی داری می کنی من که دنبال بی عقلی تو نمی آیم که، من دنبال عقل می آیم. حالا خدای تبارک و تعالی آمد و از زیر مکه معظمه این زمین کشیده شده. من یک دفعه دیگر هم گفتم، حالا روی مناسبت می گویم بعضی آقایان اینجا نبودند محض اینها هم می گویم. حالا کشیده، پهن کرده جلویت، حالا آرام نمی گیرد. یک وقت به این حاج عباس آقا گفتم کوهها [برای چیست؟]، گفت مال لنگرزمین و آسمانند، آقا، این نیست. این ذخیره مردم است خدا خلق کرده است، این منبع است. الان این بارانها که می آید این کوهها جمع

می‌کند، این برفها را، همه را جمع می‌کند در دلش، یواش یواش به قناتها و اینها می‌دهد. این اولش یک منبع آبی است، مثل این‌ها که منبع درست می‌کنند آب می‌آید در خانه‌های شما، خدا منبع درست کرده. یکی هم این مداین منبعی است که درست کرده هرچه بشر زیاد می‌شود از این مداین به آنها بدهد. یعنی بشر جواری است که به آنها می‌دهد. حالا چطور اول به خارجی‌ها می‌دهد؟ این مثل این است که دجال وقتی می‌آید نان تولید می‌کند، مرده زنده می‌کند، تو دنبالش نرو. خارجی‌ها الان نسبت به ما دجالند. تو نباید آنها را بخواهی، تو نباید آنها را قبول کنی، اما صنایعشان را تشکر کن. تو الان سوار قطار شدی یا سوار طیاره بگو

خدایا شکر، تو این را انداختی در مغز این خارجی که این الان صادراتش این شده، من الان نشستم راحت شدم. آیا این کار را می‌کنی؟ این همه در قطار شوخی بازی کردی که، خدا عمر به شما بدهد بکنید. من گفتم من هر کار بکنی اگر بگویی هیس هیس من راضی نیستم. من اگر تا صبح نخوابم با نجوا و خنده‌های شما دارم عشق می‌کنم. آن اگر آدم این جور نباشد انسان نیست. شما جوانید دارید عشق می‌کنید، من با خنده‌های شما در آن اتاق دارم عشق می‌کنم. می‌گویم خدایا سالم باشند از این هم بیشتر بخندند، بشر نباید عنوان داشته باشد، نگذاشتند من بخوابم. تو اشراف داری؟ تو اشراف داری یا اشغال داری؟ صلوات بفرست. نخواهم اسم این

بزرگوار را بیاورم در این نوار، بس که ایشان معظم است.
صلوات بفرستید.

خنده دوست رونق زانوی محبت دوست است. شما الان بچه‌ات می‌خندد بیین چقدر خوشحالی، بچه‌ات ناراحت است ناراحتی. تمام فرزندان اسلام فرزند من است، فرزند تو باید باشد، ما خوشی شما را باید بخواهیم. به تمام آیات قرآن، به خدا گفتم، گفتم اگر این رفقای من جایشان از من [بدتر] باشد، آره یک حرف چیزی هم زدم، اسمت را نمی‌آورم، آبگوشتی، فهمیدی؟ من با خدا حرف آبگوشتی می‌زنم حالا به تو می‌گویم حرف تو آبگوشتی است، بدت نیاید. گفتم اگر من را مؤمن قرار دادی، خودت گفتی مؤمن را ناراحت نکن،

چرا من را ناراحت می کنی رفیق هایم جایشان از من کمتر است؟ پس باید من را ناراحت نکنی تمام اینها جایشان از من بهتر باشد، صلوات بفرستید.

این است انسانیت، این است عدالت، این است صداقت، این است انشای ولایت، تا بشر درباره همدیگر این جور باشد که دلش بخواهد تمام از خودش بهتر باشد. من کیف می کنم یک وقت به شما گفتم، گفتم ماشین دست دوم نخر، ماشین نو بخر من خوشحال باشم، چه چیز است؟ ماشین دست دوم مثل زن دست دوم است. یکی دیگر کیفش را کرده دیگر این آخری انداخته گیر تو. این هم تلق تلق می کند، یا اینجایش درد می گیرد، یا اینجایش درد می گیرد، یا اینجایش درد

می گیرد، بفرما. از آن آقا هم خجالت نمی کشیم، صلوات بفرستید.

چرا خدا این همه روی کمک مردم تکیه کرده که زیارت امام رضا هفتاد حج، هفتاد عمره است؛ اما کمک به یک مؤمن بالاتر است؟ اگر گفتم، چرا؟ این صفات می گویم من دارم، صفات الله این است. خدا دلش می خواهد شما به هم رحم کنید یا دلش می خواهد او آباد بشود. الان این آقا، عزیز من، نور چشم من، گیر زانوی من است این آقا، خیلی دوستش دارم. چون که خودش را وقف ولایت کرده، وقف اسلام کرده. ان شاء الله امید خدا، خدا به پدر و مادرش او را ببخشد. خدا ان شاء الله دعاها را در حق ایشان مستجاب کند. اما ایشان همین جور که

می بینید می خواهیم به شما بگویم ما خب باید که خدمت ایشان را پاسخ بدهیم. باید خدمت، چرا می گوید که شما مثلاً خدمت به یک مؤمن بالاتر است؟ چون که خدا دلش می خواهد هم شما بهشت بروی هم دلش می خواهد خدایی اش را به تو بدهد. خدایی اش را به تو می دهد. خدا به آدم سخی خدایی اش را می دهد. چرا؟ خدا می دهد، می دهد به مردم.

من والله به خدا گفتم، گفتم خدایا می خواهم کفر بکنم، اما کفر من را تو می دانی این کفر نیست. تو به هیچ چیزی محتاج نیستی که خلاصه بهره ای ببری، یعنی خوشحال بشوی؛ اما اگر بنا شد در تمام خلقتت، در تمام کون و مکانت اگر بنا بود خوشحال بشوی رزق می دادی

به یکی خوشحال بودی. من امسال الان یکی یک مبلغی حالا داده اصلاً از خوشحالی خوابم نمی برد که این را برساند، تقسیم کنم به این بدهم، به این بدهم، خوشحالم. بشر اگر یک خدمتی به یکی کرد منت سرش نگذارد. من به شما بگویم، این را هم دارم توی این نوار می گویم شما خدمت به من می کنید من گوساله نیستم که تشکر ظاهری از شما نکنم. اما من به این روایت برمی خورم، می بینم که وقتی که حضرت موسی گفت برو فرعون را غرق کن، گفت خدایا این من را بزرگ کرده، من یک ذره بچه بودم، حق پدری به گردن من دارد. گفت که وقتی می روی منت سرت می گذارد حق پدری می رود. پدرها منت سر بچه هایتان نگذارید،

وظیفه‌ات است تو به او بدهی. وظیفه‌ات است خانه
برایش بسازی، وظیفه‌ات است زن به او بدهی،
وظیفه‌ات است پول به او بدهی، چرا منت سرش
می‌گذاری؟ اجرت می‌رود، حالا گفت منت سرت
می‌گذارد. حالا وقتی با فرعون روبرو شد فرعون گفت
یادت می‌آید یک بچه کوچولو بودی من بزرگت کردم؟
همه‌اش طی شد. پس من اگر از شماها تشکر ظاهری
نمی‌کنم می‌بینم که آن وقت این تشکر ظاهری این
است که شما خوشتان می‌آید. حالا خدا کسی را می‌آورد
می‌گوید فلان کار را کردی، تشکر از تو کرد، خوشحال
شدی، برو از او مزدت را بگیر.

تو محض من را نباید بخواهی، من نمی‌خواهم بگویم،

من گفتم یک دفعه، یکی بود حالا مال تو، مال این، این قدر خدمت من به او کردم. این بابایش خدا بیامرزد یک چیز سرطانی داشت مرد. این قدر من خدمت به او کردم، ده دوازده سال. یک وقت رفتم آنجا دیدم که خانه شان این جور بود، در را زدم. هم فحش زن به من داد، فحش خواهر داد، اصلاً هرچه فحشی نبود که دیگر ندهد، شاید دو سه تا فحش هم ایجاد کرد. حالا ما رفته بودیم یک چیز به او بدهیم، حالا ننه اش یک مرتبه دوید گفت که حرف نزن حاج حسین است، حاج شیخ حسین است، من آن موقع مکه نرفته بودم. آره، گفت حاج شیخ حسین است، یک چیز به شما بگوییم به حضرت عباس، این قدر من چیز دادم، جشن گرفتم،

گفتم این شیخی را از روی من بردارید، آقا برنداشتند. به حضرت عباس راست می گفتم، می گفتم بابا این شیخ را از روی ما بردارید. بابا چه وقت دارم من می گویم، می خواهم به شما بگویم بیست سال به انقلاب داشتیم من می گفتم. آخر برنداشتند، بالاخره من نمی دانم این چه جووری بود، بعضی ها حالا هم می گویند. حالی ات است دارم چه می گویم؟ کجا بودیم علی؟ حالا آمده ما کر شدیم، هرچه ننه اش حرف می زند کر شدم، این قدر کر شدم ننه فهمید من این فحش ها را نشنیدم. تا یک خدمت به یکی می کنی بیاید تشکر از تو بکند؟ تو تشکر از او باید بکنی که این خیر را به دستت جاری کرده، نه تشکر از تو بکند. هر حرفی را برعکس کردند، بزک کردند

به شما دادند. این حرفهایی که این‌ها می‌زنند مثل نقل‌هایی است که درست می‌کردند خیر عمر می‌کردند لایش تاپاله بود، رویش نقل است. تشکر خالق، تشکر از آن یارو است. صلوات بفرستید.

تو باید تشکر کنی الحمدلله کاسبی کردی، یا این کار را کردی، این جور شده، سنار پیدا کردی، هدایا کردی. باید آدم به خدا هدایا بدهد، این هدایا را آنجا برای خدا نگه می‌دارد، صدتا اینجا به تو می‌دهد، هزار تا آنجا می‌دهد. خدا رحمت کند این کامکار را که این چیز را ساخته، شب خوابش را دیده بودم. گفت مریض خانه‌ام رد شد، مسجدم رد شد، همه رد شد. گفت من خوشم می‌آمد تعریفم را می‌کردند، بگویند آقای کامکار این چیز

را ساخته، من خوشم می‌آمد. گفت همان خوش خوشی مال تو برو. گفت فقط چیزی که من را نجات داد یک جوانی بود آمد در خانه ما گفت من دو سال است، سه سال است زخم را نیاورده‌ام آقای کامکار یک چیز به من بده، من شصت تومان به او دادم کسی ندید. گفت آن مرا نجات داده، چه خبر است دنیا؟ چرا توجه نمی‌کنیم؟ چرا بیدار نمی‌شویم؟

این مرحوم مجلسی این قدر [کتاب نوشته]، تو یک کتاب کاله نوشتی به خیالت تخم دو زرده کردی؟ من کتاب نوشتم، بردار بینداز دور. تو از مجلسی مگر بالاتری؟ شما بروید ببینید، شما که واردید، هیچ کس قدر مجلسی کتاب ولایت ننوشته. حالا می‌رود، گفت

همه اش رد شد، به من گفت چرا گذاشتی در زمان شاه عباس صفوی؟ پس تو از شاه عباس خوشت می آمد، به حضرت عباس قسم، کارها باید القا تویش باشد. من [بودم] نمی گذاشتم، خب بنویس در زمان امیرالمؤمنین، بنویس در زمان امام زمان، بنویس در تولد امام زمان، به آن چه کار داری؟ همه رد شد، فقط گفته بدانید یک سرداری من را نجات داده. دو نفر در کوچه دعوایشان شده بود، رفقا من این چیزها را دیدم شماها را یک وقت می بینم این قدر ناراحت می شوید، آخر چند تا کت می خواهی؟ خب دو تا داری بس است، سه تا داری بس است. حالا گفت که آن زمان من یادم می آید بچه بودم، کسی که مثلاً سرداری نداشت می گفتند این ندارد.

سرداری یک پالتو بود، حالا می گویند پالتو. آن وقت باید یکی که عقد برود، عروسی برود، با این برود، آن وقت این را کرایه می دادند. بی خود نیست که من می گویم شکرستان کم است. این نداشت آمد کرایه کرد، پوشید رفت، حالا نمی دانم دزد برد چطور شد این گم شد. گفت که وسط کوچه آن یارو این را گرفته بود می گفت یا سرداری را بده یا پولش را بده. گفت این بیچاره هم همچنین شده بود، نداشت دیگر بدهد. گفت من آمدم این سرداری ام را کندم، گفتم آقا این بهتر است یا آن؟ گفت این بهتر است، گفتم تو بردار برو اگر من پول آوردم که پول آوردم می گیرم اگر نه سرداری مال خودت. گفت سرداری من را نجات داد. من ات را بگذار کنار باباجان

من، من والله تمام زحمت‌هایت را از بین می‌برد. امر را بیاور جلو نه من ات را. شکر خدا بکن به یکی کمک کردی، شکر خدا بکن الان اینجا آمدی، مگر اینجا آمدن شوخی است؟

بعضی‌ها رضایت خانم‌هایشان را جلب کردند آمدند، امیدوارم از این ثواب به آن خانمی که اجازه داده آقایش بیاید برسد. امیدوارم زهرای عزیز آن خانمی که اجازه داده شوهرش بیاید زهرای عزیز شفاعتش را بکند. امیدوارم یک زندگی شیرینی با شوهرش داشته باشد. چرا؟ اگر شما نیاید اینجا جمع بشوید من حرف نمی‌توانم بزنم، من حرف که نمی‌توانم برای دیوارها بزنم که. حالا یک شوخی هم می‌خواهم با شما بکنم،

عیب ندارد دیگر حالا، شما که ما را به همه چیز قبول دارید. لوده گی من دارم برایتان، هر چه بخواهی من دارم برایتان. حالا چه می خواستم بگویم؟ یک خانمی بود این شوهرش مقدس بود می گفت این از کارخانه که می آید، از آنجا که می آید می رود آنجا یک سر به ننه اش می زند و می آید اینجا یک نان می خورد و می خوابد، آخر من نگاه به دیوارها بکنم؟ می رود مفاتیح می خواند، نمی دانم چه چیز می خواند، تو اگر این را بخوانی دل این را خوش می کنی، بی عقل برو دل او را خوش کن. صلوات بفرستید. مقدس کارش به جا نیست، متدین کارش به جاست. هر کاری بکند به جاست، متوجهی؟ من عقیده ام این است که یک دو تا فحش هم بدهد

به جاست. اما فحاش به صورت عقرب وارد [محشر] می شود، اما یکی را می بیند این جورش باید بکند. من از این کارها خیلی کرده ام، حالا وقتی نوار نیست به شما می گویم. حالی ات هست دارم چه می گویم؟ دو تا فحش چارواداری به او بده، بگو فلان فلان شده یکی این کار را با تو بکند خوب است؟ این، این را می خواهد. این که نمی شود [بگویی] آقا جان این کار صحیح نیست شما می کنید. آقا جان این درست نیست بکنید، نه این جور باشد. شما این را یاد نگیرید، صلوات بفرستید. امر به معروف جا دارد، باید بفهمی چطور امر به معروف کنی. این به هر کسی ...

یا علی